

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

علی پورصفر (کامران)  
۰۷ مارچ ۲۰۲۲



علی پورصفر (کامران)

نگاهی از درون تاریخ به بنیادهای بیرونی تعارض کنونی

میان روسیه و اوکراین



سرانجام نتایج دخالت‌های ناتو -به ویژه امپریالیسم امریکا- در مناسبات میان روسیه و اوکراین به بار نشست و هشدارهای روسیه را در این باره که نمی‌تواند ادامه پیشروی ناتو به سوی مرزهای خود را تحمل کند، به جنگ تبدیل کرد. روسیه بارها تهدید کرده بود که بیش از این دیگر هیچ اندازه پیشروی ناتو به سوی مرزهای خود را تحمل نخواهد کرد و در صورت اصرار امریکا و ناتو بر این پیشروی‌ها، با ابزار و روش‌های مقتضی مانع از آن خواهد شد. امپریالیسم بنا به تصوراتی که از خود و متحدانش -به ویژه نئونازی‌های حاکم بر اوکراین- داشت، به این هشدارها

اعتنائی نکرد و چشم خود را بر پیامدهای حوادث کریمه و سوریه و استقامت روسیه در این حوادث بست و بر لجاجت خود در الحاق اوکراین به ناتو افزود. در نتیجه این فعل و انفعالات که با انواع فریبکاری‌ها و کلی گویی‌ها و ابهام تراشی‌ها همراه بود، حکومت نئونازی و مافیائی اوکراین، به گمان ایستادگی اربابان امریکائی و اروپائی خود در برابر تهدیدات روسیه، قدم‌های تازه‌ای برداشت که به طور کلی مخالف توقعات حقه روسیه و مغایر قرارهای مینسک بود تا به زعم خود مسأله را با حدت بخشیدن به آن، به طور نهائی فیصله دهد.

اینکه واکنش جنگی روسیه در برابر جنگ‌افروزی‌های امریکا و ناتو، ضروری بوده یا خیر، فعلاً موضوع این یادداشت نیست اما بر این نکته باید تأکید نمود که حل و فصل اختلافات دولت‌ها با عملیات نظامی و اقدام به جنگ تهاجمی به هیچ‌وجه مطلوب و پسندیده نیست. در عین حال باید پذیرفت که جنگ تدافعی از این قاعده بیرون است و حق هر کشور و مردمی است که با تجاوزات آشکار و نهان تا دفع قطعی مهاجم، با او مقابله کند. چنین تعبیری درباره عملیات نظامی پیشگیرانه از جنگ‌های ویرانگر نیز می‌تواند به طور نظری صادق باشد. فدراسیون روسیه امروز، با همان ضابطه‌ای عملیات نظامی خود را علیه اوکراین آغاز کرده است که دولت شوروی در زمستان ۱۹۴۰ برابر دولت فنلند و حوادثی که جریان دارد بسیار نزدیک به همان مصلحت‌های ستراتیژیک شوروی در آستانه جنگ جهانی دوم است.

اما چرا دولت شوروی به چنین اقدامات غیر قانونی و خارج از عرف بین‌المللی دست یازید؟ پاسخ این سؤال بسیار روشن است. امپریالیسم از فردای انقلاب اکتوبر حتی یک لحظه آرزوی نابودی دولت شوروی را ترک نکرد و چون هیتلر به قدرت رسید تحقق این آرزو را در اعمال و افکار او دید. دولت‌های فرانسه و انگلیس و امریکا به ویژه از سال ۱۹۳۵ این گمان را در خود می‌پروراندند که می‌توان به دست هیتلر، شوروی را ساقط کرد و جنبش کارگری را مهار زد. تصورات ایشان پشتوانه عقیدتی هم داشت. لودویک فون میزس سرکرده لیبرالیسم می‌نویسد: "نمی‌توان انکار کرد که فاشیسم و تمام تکاپوهای دیکتاتور جویانه مشابه، پر از نیت‌های خوبند و مداخله آن‌ها در این مقطع زمانی، تمدن اروپا را نجات داده است. خدمتی که فاشیسم با این کار خود انجام داده است در تاریخ جاودان خواهد ماند. . . . فاشیسم تنها چاره‌ای اضطراری برای این مقطع زمانی بود و اگر آن را چیزی بیش از این بدانیم مرتکب اشتباه فاجعه باری شده ایم (لیبرالیسم، ص ۸۳).

این خیانت باور نکردنی به مردم جهان و به ویژه زحمتکش‌ان و محرومان، مشخصات و علائم روشنی داشت: دموکراسی‌های غربی، هرگونه همراهی با جمهوری اسپانیا را که با کودتای ارتش به فرماندهی فرانکو عاجز شده بود، به بهانه رعایت مقررات کمیته عدم مداخله به کناری گذاشتند و حتی اسلحه شوروی را که برای ارسال به جمهوری اسپانیای در فرانسه نگهداری می‌شد توقیف کرده بودند. این در حالی بود که دولت‌های فاشیستی ایتالیا و المان و پرتغال و حتی پادشاهی عقب مانده و قرون وسطائی مراکش همواره تا پایان جنگ داخلی بیش از ۱۵۰ هزار نظامی و شبه نظامی با تجهیزات جنگی پیشرفته در خدمت فرانکو داشتند. جمهوری اسپانیا به دست چنین نیروئی ساقط شد. تاریخ از پیامدهای این شکست شرمگین است.

المان هیتلری در مارچ ۱۹۳۸ با یکی از تمهیدات زورگویانه معمولی خود دولت مستقل اتریش را برانداخت و آن کشور را ضمیمه قلمرو المان کرد. نکته اساسی این که به قول شاپرر هیچ یک از دولت‌های بزرگ اروپائی انگشتی علیه او بر نیاوردند و حتی پیشنهاد دولت شوروی را در ۱۷ مارچ ۱۹۳۸ مبنی بر تشکیل کنفرانسی برای جلوگیری از تجاوزات المان به سخره گرفتند.

هیتر پس از این پیروزی با تهدید به جنگ خواستار تصاحب منطقه المانی نشین غنی و ثروتمند سودت لند در جمهوری چکسلواکی شد و دولت‌های فرانسه و انگلیس بدون اعتناء به اعتراضات آن دولت مستقل و مخالفت‌های بحق او در پایان کنفرانس مونیخ (۲۹-۳۰ سپتمبر) چند هزار کیلومتر مربع از خاک چکسلواکی را با جمعیتی بالای یک میلیون نفر و زیرساخت‌های اقتصادی ارزنده به المان دادند و کفتارهای حاکم بر پولند و هنگری نیز هرکدام قطعه‌ای از این سرزمین مظلوم را صاحب شدند .

با همه این احوال، دولت شوروی بار دیگر در تابستان ۱۹۳۹ خواستار تشکیل اتحادیه دفاعی مشترک با انگلیس و فرانسه شد. اما این دولت‌ها اعتنائی به این پیشنهاد نکردند و تنها پس از اعتراضات و فشارهای کسانی همچون وینستون چرچیل که تنها راه بازداشتن هیتر از توسعه طلبی و جنگ افروزی را اتحاد با شوروی می‌دانستند، هیأتی متوسط و بدون اعتبارنامه لازم را به سوی مسکو فرستادند. این هیأت که می‌توانست با هواپیما و در عرض یک روز به مسکو برسد، به بهانه این که همه اعضای هیأت‌های انگلیس و فرانسوی در یک هواپیما جا نمی‌گیرند، با یک کشتی مسافری کم سرعت عازم شوروی شد و در ۵ اگست به لنینگراد رسید و در ۱۱ اگست به مسکو رفت. به قول شاپرر، هیأت مزبور، این مسیر چند ساعته را به اندازه زمانی پیمود که برای رسیدن به امریکا با کشتی کوئین ماری لازم بود. این تذبذب خطرناک موجب افزایش بدگمانی‌های بحق شوروی به انگیزه‌های غرب شد و در همان روزهای سرنوشت ساز، درخواست دولت المان برای مذاکره و عقد قرارداد عدم تعرض را پذیرفت و قرارداد در ۲۳ اگست به امضای طرفین رسید. این قرارداد را همه دولتمردان بی‌مرام غرب که به عمد دولت شوروی را از جریان تحولات جهانی خارج می‌کردند و در همین حال دولت هیتر را به سوی او کیش می‌دادند، خیانت به صلح نامیدند؛ اما کسانی همچون چرچیل در همان حال که آن را عملی ناجوانمردانه نامیده بود، بسیار واقع بینانه توصیف کردند .

با انعقاد قرارداد عدم تعرض میان شوروی و المان (۲۳ اگست ۱۹۳۹) ممالک استونی و لتونی و فنلند و بخش شرقی پولند - از مرزهای شوروی تا رودخانه ویستولا - با توافق المان که برای تصرف پولند تعجیل داشت در حوزه نفوذ شوروی قرار گرفت. با ورود ارتش المان به پولند در بامداد اول سپتمبر ۱۹۳۹، ارتش سرخ نیز وارد پولند شد و تا ساحل شرقی رودخانه ویستولا پیش رفت و بدین ترتیب، فاصله میان مرزهای واقعی خود را با نقطه آغاز حملات احتمالی المان به شوروی، طولانی کرد. دولت شوروی می‌دانست که قرارداد عدم تعرض، دوامی نخواهد داشت و ارتش المان پس از چندی تهاجم خود را به شوروی آغاز خواهد کرد. با همین ملاحظات در ۱۱ اکتوبر ۱۹۳۹ مذاکراتی را با دولت فنلند آغاز کرد تا تغییراتی در مرزهایشان صورت گیرد و خطراتی که برخی مناطق غربی شوروی را تهدید می‌کرد، کاهش یابد. یکی از مناطقی که در این ارتباط بشدت تهدید می‌شد، شهر لنینگراد بود و شوروی برای کاستن از این تهدیدات، به فنلند پیشنهاد کرد که در برابر واگذاری قسمتی از برزخ کارلی در خاک فنلند، دو برابر همان مقدار را از کارلی شوروی دریافت نماید و با احداث یک پایگاه بحری استیجاری برای شوروی در مدخل شمالی خلیج فنلند موافقت کند. این تغییرات آشکارا خصلت سوق الجیشی داشت و هدف آن تأمین حدودی از امنیت برای شهر لنینگراد در صورت حمله المان به شوروی بود. همانگونه که فرناندو کلودین مؤرخ تروتسکیست در کتاب «از کمینترن تا کمیفورم» تأکید دارد، همه این اعمال به عنوان اقدامات نظامی علیه المان قابل دفاع بوده است. مطابق نظر ایزاک دویچر که او نیز همفکر کلودین و سرشناس‌تر از اوست، با تمهیدات پیش بینی شده در قرارداد عدم تعرض، «یک حصار دفاعی برای لنینگراد - پایتخت دوم شوروی - که بشدت در معرض خطر قرار داشت، به دست آمد» غرب یعنی انگلستان و فرانسه از این قرارداد بر آشفتنند و هر تهمتی را که علیه شوروی و ستالین در دل داشتند، بر زبان آوردند. همه منتقدان شوروی و ستالین هرچه را که می‌شد علیه پلیدترین رهبران دولت‌های جنایت‌پیشه به کار گرفت، در باره

ستالین تکرار کردند و او را از هیتلر و موسولینی بدتر نامیدند. امواج تبلیغاتی که مخالفان و دشمنان شوروی در این باره به‌راه انداختند چنان عظیم بود که اغلب مردم اروپا نگاهشان به شوروی همچون دشمن آزادی و استقلال ملت‌ها شد. حتی مدتی وقت لازم آمد تا بعضی احزاب کمونیست ضرورت این اقدام را دریابند. موج آنتی‌سویتیسیم قبلی، با شروع جنگ زمستانی میان شوروی و فنلند، با هیزم‌کشی دولت‌های فرانسه و انگلیس و آمریکا، به امواجی غول‌آسائی تبدیل شد که از پایان جنگ داخلی در شوروی تا آن زمان نظیر نداشت. این جنگ در ۳۰ نومبر ۱۹۳۹ آغاز شد و آنگونه که مؤرخان شوروی نوشته‌اند، آغازگر این جنگ نیز فنلند بود. دولت‌های یادشده غربی نیز خود را آماده جنگ علیه شوروی کردند و بر اثر امواج تبلیغاتی مملو از اکاذیب که علیه شوروی به راه انداخته بودند، هزاران نفر از اهالی فرانسه و انگلیس به ارتش‌های آن دو کشور پیوستند تا برای شرکت در جنگ علیه شوروی به فنلند اعزام شوند. تمام نشریات متعلق به اولتراچپ‌ها و تروتسکیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها و بورژوازی لیبرال و محافل امپریالیستی، هر گونه کلام و بیانی را علیه شوروی و به ویژه ستالین به کار گرفتند. به اندازه‌ای که لجن پراکنی‌های سابق هیتلر علیه شوروی و ستالین در مقابل آنها یک تمرین فحاشی می‌نمود. همین دولت‌ها با فعالیت‌های خود در جامعه ملل - که دیگر کاریکاتوری از خود شده بود - دولت شوروی را در ۱۴ دسمبر از این جامعه اخراج کردند و انواع و اقسام تضيیقات و تحریم‌ها را علیه آن به کار گرفتند و چند صباحی بعد، آماده عملیات نظامی علیه شوروی در خاک این کشور و در فنلند شدند. دولت فرانسه که دهها هزار نظامی در مستعمره خود - سوریه - داشت اعلام کرد که در صورت موافقت دولت ترکیه، جنرال ویگان با هزاران نظامی فرانسوی از طریق خاک این کشور به قلمرو شوروی حمله کرده و با هوایم‌های نظامی خود مناطق نفتی این کشور را در سواحل بحیره خزر بمباران کند. فرانسه گمان داشت که دولت شوروی با چنین عملیاتی ساقط شده و المان نیز از نفت شوروی محروم و به این ترتیب خطر حمله المان به فرانسه نیز منتفی خواهد شد. ارتش فرانسه حتی یک هوایم‌شناسانی را به آسمان باکو فرستاد تا شرایط را ارزیابی کند. دولت‌های غربی توافقی کردند که با ارتش‌های خود به دولت فنلند یاری رسانند و برای این کار همکاری دولت‌های سویدن و ناروی را خواستار شدند. اما آن دولت‌ها زیر بار این توقعات نرفتند و بی‌طرفی خود را حفظ کردند. با این همه دولت‌های غربی مقدمات ورود به فنلند را مهیا، و ۲۸۰ هوایم‌جنگی و ۶۸۶ قبضه توپ با صدها هزار گلوله توپ برای فنلند ارسال کردند. دولت آمریکا نیز وام کلانی برای اعطا به دولت فنلند تعیین کرد. در اوایل مارچ ۱۹۴۰ بالغ بر ۵۷ هزار نظامی فرانسوی و انگلیس آماده اعزام به فنلند بودند. اما شکست‌های ارتش این کشور در فبروری و مارچ همان سال، مانع از ورود نظامیان انگلیس - فرانسوی به فنلند شد. دولت این کشور پس از شکست‌های ارتش فنلند، خواستار آتش‌بس شد. از روز ۱۲ مارچ ۱۹۴۰ میان دو کشور صلح برقرار گردید و تسهیلاتی را که پیشتر دولت شوروی از فنلند درخواست کرده بود به این کشور واگذار شد. حقانیت اصرار دولت شوروی برای کنترل مناطقی که طلب کرده بود درست یک سال و نیم بعد اثبات شد. دولت فنلند که بیزاری‌اش از شوروی دوچندان شده بود در اواخر سال ۱۹۴۰ به گروه دولت‌های محور و پیمان سه جانبه یعنی المان و ایتالیا و جاپان پیوست و در روز ۲۵ جون سال ۱۹۴۱ به آن دولت اعلام جنگ داد. عملیات جنگی میان دو کشور تا اول سپتمبر ۱۹۴۴ ادامه داشت. در این روز، بنا به درخواست فنلند که از پیشروی‌های ارتش سرخ در فنلند وحشت زده شده بود، میان دو دولت صلح برقرار شد.

این نوشته برای حمایت از جنگ کنونی در اوکراین و یا در مخالفت بی چون و چرا با آن نوشته نشده و در حقیقت هشدارى به همه آنانی است که حوادث اخیر میان روسیه و اوکراین را دست‌مایه هرگونه اظهار نظر عجیب و حیرت آور و اعلام خصومت و دشمنی با دولت روسیه کرده‌اند و قاعده عقلی و منطقی احتیاط را به ویژه در باره اعلام نظر

صریح و قطعی نسبت به امری که هنوز خود معرفت مستقیمی -فردی یا جمعی- از آن به دست نیاورده‌اند، به کناری گذاشته‌اند.

نکته‌بشدد نگران کننده در این داستان، اعتمادی غیرقابل باور نسبت به دولت هائی است که در تمام سیصد سال گذشته، سازنده بدترین حوادث ضد انسانی در همه جهان بوده‌اند. حوادثی که همچنان تکرار می‌شوند. البته هر قاعده‌ای یک استثناء هم دارد و این دسته از دولت‌ها نیز می‌توانند در لحظاتی، کاری خلاف سیره خود انجام دهند. نظیر یک دستگاه از کار افتاده ساعت که در هر ۲۴ ساعت، دو لحظه را مطابق زمان نشان می‌دهد. اما چنین استثناهائی همانند ماهیت آن ساعت از کار افتاده، فقط در لحظات ناتوانی و اضطراب بروز می‌کنند. آخر نمی‌شود که در یک لحظه شریک وحشی‌گری مشتی غلام آبروباخته در کشتار مردم مظلوم یمن باشی و در همان لحظه مدافع استقلال و سعادت اوکراین در برابر سرکرده وحشی دولت روسیه! نمی‌شود که مدافع اراجیف قاتلان قاشقچی و توجیهات‌شان در باره چگونگی تناول جسد او باشی، و در اوکراین از مظلوم دفاع کنی! نمی‌شود ضامن طولانی‌ترین تجاوز تاریخ علیه میلیونها انسان بی‌گناه فلسطینی در جهان امروز باشی و در همین حال از دفع تجاوز به اوکراین دم بزنی! نمی‌شود از میلیونها فلسطینی بخواهی که با دریافت مشتی دالر خون آلود غارتی، وطن خود را بفروشند و در همین حال حامی نیروها و کسانی باشی که به زعم تو، می‌خواهند وطن‌شان را از تصرفات قدرتی دیگر خلاص کنند! یعنی آزادی و عدالت و استقلال چنان به ذلت افتاده‌اند که امریکا و ناتو پاسبان آنها شده‌اند؟

### **بوی توحید ز اکناف جهان گم شده بود عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد**

اتحاد عقیدتی که از طریق شبکه‌های قدرتمند مزدور امریکا و ناتو بر جهان سایه انداخته، فرصت تأمل را حتی از بسیاری مردم فرهیخته نیز گرفته است، چه رسد به توده‌های مردمی که هر لحظه زندگی فرهنگی‌شان با هجوم انواع مردم دوستی‌های کاذب آدمکشان اشباع می‌شود. واکنش‌های هیستریک و غیر عقلانی ضد روسی که در فضاهای مطبوعاتی و مجازی ایران دیده می‌شود، از یک سو انعکاس همان معرفت کاذبی است که در یک هفته گذشته بر همه جهان سایه افکنده و از سوی دیگر ترجمان کینه توزی‌های قشری و تعلقات بی‌ارزش پان ایرانیستی است که از آغاز تشکیل سلطنت پهلوی تا امروز ادامه دارد. برخی نیز اجرای فرموده‌های همان مراکزی است که فرستنده‌های بی.بی.سی و صدای امریکا و ایران اینترنشنال و رادیو فردا و من‌وتو و دهها مؤسسه بی‌نام و با نام را تغذیه می‌کنند. حساب این چند دسته از بقیه واکنشگران ماجرای اوکراین جداست چراکه با طلوع نخستین انوار معرفت - حتی در اندازه‌های ناچیز- چونان دزدان بحری کاراییب که تابش نور بر اندامشان موجب نابودی‌شان می‌شد، دود می‌شوند و به هوا می‌روند. اما گروه‌های دیگری از هموطنان ما هستند که حقیقتاً دغدغه مردم را دارند و مخالفان واقعی جنگ و خونریزی و توسعه طلبی اقتصادی و نظامی‌اند. از این هموطنان توقع می‌رود که خود را به امواج معرفت کاذبی نسپارند که اتفاقاً دنیای امپریالیستی در تولید مکرر و رنگارنگ آن تبحری بی اندازه دارد. توقع از این هموطنان چنین است که قاعده عقلی تأمل و تعمق در مشاهده شیء خارجی را فراموش نکنند. همه ما می‌دانیم که شرط اول شناخت، مشاهده شیء خارجی است. چه با حواس پنجگانه و چه با ابزارهای معرفتی. آیا این گروه از هموطنان ما با حواس پنجگانه خود یا مردمان صالح و شایسته دیگر، و یا از طریق دسترسی به پژوهش‌های علمی انجام شده دیگران - که اعتبارشان در جریان زندگی تأیید شده- با این سرعت غیرقابل باور، به معرفتی بایسته از روسیه و اوکراین رسیده‌اند؟ و یا این که به انگیزه صادقانه حمایت از مظلوم، پیرو معرفتی شده‌اند که دشمنان همه ملت‌ها و هر گونه آزادی خواهی و هر نوع عدالت طلبی برای ما تولید کرده‌اند؟

تشابهات فراوان میان عملیات کنونی امریکا و نوجه‌هایش علیه روسیه، با اعمال همینان در طول جنگ سرد علیه شوروی، یادآور همان گرایش‌هایی است که غرب به اصطلاح «دموکرات» نسبت به فاشیسم و موافقتش با دخالت آن در نابودی دولت شوروی داشت. این بار البته دولت شوروی مفقود است، اما روسیه کنونی - که البته جانشین سیاسی و اجتماعی و اقتصادی شوروی نیست، و با دوری مشهود از ردالت‌ها و تباهی‌های دوران یلتسین- وارث همه آن توانائی‌های جنگی شوروی شده است که امریکا و ناتو همواره از آن وحشت داشتند. از ترکیب این قدرت سهمگین با اقتدار فزاینده اقتصادی اجتماعی پیشتاز و عادلانه جمهوری خلق چین، و همراهی‌های برخی دولت‌های مستقل از امپریالیسم نظیر ویتنام و کوبا و کوریای شمالی و ایران و نیکاراگوا و ونزوئلا و ... نیروئی شکل گرفته که قادر به مقابله مؤثر با یک‌جانبه‌گرایی امپریالیسم و تحکیم روند چند جانبه‌گرایی - این نیاز عاجل دنیای کنونی- است .

اگر بپذیریم که تولیدات جهان در آینده نیز همچنان نیازمند مصالحی است که امروزه به کار می‌آید، قلمرو روسیه و چین بزرگترین منابع تأمین چنین مصالحی هستند. منابع دست نخورده طبیعی و معدنی روسیه که از بحیره بالتیک تا تنگه برینگ گسترده است، اگر در اختیار امریکا نباشد، بی‌گمان به کانونی استثنائی برای هم‌آوردی با او تبدیل خواهد شد. با چنین دورنمایی، سیر نزولی امپریالیسم و روند کاهش بهره‌وری کار در قلمرو او تشدید می‌شود. چنین آینده‌ای که البته از دیدرس خود او نیز دور نیست، بر نگرانی‌هایش افزوده است و می‌کوشد به هر ترتیبی، صیوروت این دورنما را دگرگون سازد. بنابراین روسیه باید در محاصره قرار گیرد و یا دولتی مطیع و متفق امریکا بر آن حاکم باشد و یا در صورت امکان به کشورهای متعدد تجزیه شود. این تصور هذیانی را پیشتر مادلن آلبرایت وزیر خارجه اسبق امریکا نیز بر زبان آورده بود: "روسیه بیش از اندازه بزرگ است و منابعی که در قلمرو آن وجود دارد متعلق به همه بشریت است و نه تنها متعلق به یک دولت."

الفاظ و تعبیر کودکانه‌ای که با تشویق امپریالیسم درباره پلشتی تجاوز کاری - یعنی تجاوز روسیه به اوکراین- در فضاهاى مطبوعاتی و مجازی جهانی و از جمله میهن ما به کار افتاده، فشار سنگینی با خود دارد که می‌تواند تا مدتی مانع از رخ‌نمائی تاریخچه موارد واقعی تجاوزکاری شود. امپریالیسم امریکا - و کارگزارش ناتو- با امیدواری به همین تصورات، تمامی مکاری‌ها و فریبکاری‌های مضحکشان را بر نمایش مخالفت خود با تجاوز به دیگران قرار داده‌اند. اما چشم اسفندیار این تلقی بی بنیاد، حضور مستمر عنصر تجاوز در حیات روزمره و دائمی امریکا و کارگزاران ریز و درشت او در جهان و به ویژه در خاورمیانه است. مگر می‌توان عنصر تجاوز را فی‌المثل از قامت اسرائیل زدود. عشو‌های عدالت خواهانه امپریالیسم، چونان مه و دود رقیقی است که با کمترین وزش باد مخالف محو می‌شود؛ و باز باید حادثه دیگری بیاید تا عشو‌گری‌های مضحک او تکرار شود. امروزه برای ما ایرانیان و همچنین برای خلق‌های عرب خاورمیانه تنها توجه به یک سؤال موجب ابطال فریبکاری‌ها و عشو‌گری‌های عدالت نمایانه امریکا و متحدانش می‌شود:



### کشتار فلسطینیان - دیر یاسین - ۹ آوریل ۱۹۴۸ - قبل از تأسیس اسرائیل

میان اعراب و اسرائیل چهار دوره جنگ رسمی و یک دوره جنگ فرسایشی بوده است: جنگ ۱۹۴۸، جنگ سوئز در ۱۹۵۶، جنگ شش روزه در ۱۹۶۷، و جنگ اکتوبر در ۱۹۷۳، و جنگ فرسایشی پس از آتش بس در جنگ چهارم. از این میان، دو جنگ اول و چهارم به طور نظری، با تجاوز اعراب به اسرائیل آغاز شده است و دو جنگ دیگر نیز تجاوز اسرائیل به اعراب. سؤال اساسی در این جاست که آیا می‌توان اعراب را در جنگ‌های اول و چهارم، متجاوز دانست؟ پاسخ در ظاهر امر این است که فلسطینیان آواره و جنگجویانی از ۷ کشور مصر، اردن، سوریه، لبنان، عربستان سعودی، عراق و یمن آغازگر جنگ بودند. اما کدام وجدان انسانی می‌تواند اعراب را آغازگر واقعی آن جنگ‌ها بداند؟ چگونه می‌توان اعراب را متجاوز دانست در حالی که اسرائیل با استفاده از هر عمل و ابزاری همچون قتل‌های عامی مانند دیر یاسین در ۹ اپریل ۱۹۴۸؛ ترورهای انفرادی مردم؛ تخریب خانه‌ها و باغات و مزارع فلسطینیان ساکن مناطق اسرائیلی؛ و کشتار صدها و هزاران نفر از مردم متواری شهرها و مناطقی نظیر یافا در روزهای ۱۴-۱۳ مه ۱۹۴۸ (یک روز پیش از آغاز حملات اعراب) تجاوز به فلسطینیان را به اعلی مرتبه خود رسانیده بود؟ ارتش از پیش تشکیل شده دولت اسرائیل، با کمک‌های امریکا چنان مجهز و مسلح شده بود که مدتها پیش از آغاز جنگ (۱۵ مه ۱۹۴۸) نیروی منظمی بالغ بر ۶۵ هزار جنگجو داشت. یعنی حدود ۳ برابر جنگجویان عرب که با احتساب عده‌ای از جنگجویان ایرانی، تعدادشان قریب ۲۲ هزار نفر بود. حمله اعراب به دولت مستقل و قانونی اسرائیل که عضو ملل متحد نیز بود، نه تجاوز، که پاسخ به تجاوز بود. نه قانون شکنی، که پاسخ به قانون شکنی‌های امریکا بود. قانون شکنی‌هایی در ملل متحد که حتی وزیر دفاع وقت امریکا جیمز فورستالز و سامنر ولز معاون وزیر خارجه امریکا و لارنس اسمیت عضو کنگره امریکا را به اعتراض کشانید. جنگ فلسطینیان و متحدانشان، نه تنها با غاصبان صهیونیست، بلکه مقاومت در برابر امپریالیست‌های پلیدی چون هاروی فایرستون - مالک کمپانی لاستیک سازی فایرستون و صاحب ۴۰۰ هزار هکتار مزرعه کائوچو در لیبریا- بود که با تهدید و تطمیع سران کشور، رأی آن را در ملل متحد نصیب تقسیم فلسطین کرد. همین مضمون در باطن ماجرای جنگ کنونی روسیه با اوکراین نیز دیده می‌شود.

من این نمونه را تنها برای تأمل بیشتر در آنچه که میان روسیه و اوکراین می‌گذرد، یادآور می‌شوم. با این امید که هرکدام از ما به سهم خود از همراهی با تکرار روند تأسیس اسرائیل دیگری که به طور کلی و کامل با عملیات آشکار و نهان ضد قانونی و ضد بشری امریکا و نوچه‌هایش و دخالت‌های ویرانگر آنها در اطراف روسیه صورت می‌گیرد، اجتناب کنیم و بر تقویت چندجانبه‌گرایی که روسیه و جمهوری خلق چین ارکان اساسی آن هستند، بکوشیم.